



روز جهانی کارگر مناسبت همبستگی و اقتدار طبقه کارگر

کار، طبقات و مبارزه طبقاتی: سیرتاریخی جوامع انسانی

چسبیدن به «ایسم» ضد مارکسیسم است

نه به «ایسم» برای اتحاد جنبش کمونیستی ملی و بین المللی

ویژه اول مه

روز جهانی
کارگر



کارگران جهان متحد شوید

گفتمان سوسیالیستی

● گفتمان سوسیالیستی نشریه تحلیلی- سیاسی اتحاد مبارزان سوسیالیست

● زیر نظر هیأت تحریر

● مسؤولیت مقالات به عهده نویسندگان است. آنچه با امضای هیأت تحریر نشر می‌شود؛ بیانگر دیدگاه اتحاد مبارزان سوسیالیست و این نشریه است.

● گفتمان سوسیالیستی از همکاری و نشر مقالات و مطالب نویسندگان، اندیشمندان و روزنامه‌نگاران، در راستای روشنگری و ترویج گفتمان سوسیالیستی استقبال می‌کند.

● آدرس ارتباط و ارسال مطالب

goftmansocialiti@gmail.com

فهرست

در نسخه‌ی الکترونیکی برای خواندن مطالب روی عنوان‌ها، کلیک نمایید و در متن برای برگشتن به صفحه‌ی فهرست، روی عنوان نشریه ضربه بزنید.

روز جهانی کارگر مناسبیت همبستگی و اقتدار طبقه کارگر | یادداشت سردبیر.....۴

کار، طبقات و مبارزه طبقاتی: سیر تاریخی جوامع انسانی | صمیم آزاد.....۶

چسبیدن به «ایسم» ضد مارکسیسم است

نه به «ایسم» برای اتحاد جنبش کمونیستی ملی و بین‌المللی | ناصر لویاند.....۱۳

روز جهانی کارگر مناسب همبستگی و اقتدار طبقه کارگر

اول «مه/ می» روز جهانی کارگر را گرامی می‌داریم، از کارگران و نقش بنیادی آن‌ها در تغییر و از بین بردن نابرابری و بر اندازی مناسبات استثماراری و سرمایه‌داری سخن می‌گوییم و تاکید می‌کنیم که این روز مناسبتی برای مظلوم نمایی کارگران و محرومان نیست؛ بلکه مناسبتی برای بلند کردن پژواک همبستگی تمامی کارگران جهان و تحقق جامعه‌ی سوسیالیستی، زوال سرمایه‌داری و هرگونه مناسبات نابرابر و استبدادی است.

در حالی باید در این روز، از نقش بنیادی طبقه کارگر سخن گفت که اکنون در زمانه‌ای ما قدرت‌های سرمایه‌داری و امپریالیستی برای تقسیم کردن منابع انسانی، اقتصادی و رسیدن به حوزه نفوذ شان با جنگ‌های ویرانگر، ساخت و کاربرد سلاح‌های کشتار جمعی و پرتاب بمب‌های بزرگ، هزاران انسان را می‌کشند و با هم در گیر اند، باعث ویران‌گری سهمگین، جنایت بشری و بی‌خانمان کردن طبقه کارگر و محروم می‌گردند.

حاکمان و عواملان این جنگ و جنایت در مکان‌های امن به سر می‌برند، از پیامدهای امنیتی و اقتصادی جنگ‌های که می‌افروزند متضرر نمی‌شوند. جان فرزندان شان مصئون است، بی‌خانمان، گرسنه و آواره نمی‌شوند؛ اگر ضرری به آن‌ها برسند در مقایسه به پیامدی که بر آسیب دیدگان طبقه‌ای محروم می‌رسد، بسا اندک است.

قدرت‌های بزرگ اگر برای زیر فشار دادن همدیگر، تحریم‌ها و فشارهای اقتصادی وضع می‌کنند، منابع زندگی و تولید را کنترل می‌کنند، نتیجه‌ی آن گرانی و کمبود منابع زیستی می‌شود و فشار بیش‌تری را بر تهیدستان می‌آورند. زندگی را دشوار می‌سازند و کار و تامین نیازهای زندگی را محدود می‌کنند؛ تلخی و سختی‌های گوناگون و چندگانه‌ای را پدید می‌آورند.

در شرایط جنگی، روند کار و تولید بهم می‌خورد، کارگاه و کارخانه‌ها تعطیل می‌شوند و گرانی و قحطی پدید می‌آیند. کارگران که به جز فروش نیروی کار شان، اندوخته‌ای دیگری برای تامین نیازهای زندگی خود و خانواده‌شان ندارند، بار تمامی این مشکلات و مصیبت‌های جنگی را به دوش می‌کشند.

به غیر از ویران‌گری و فشارهای اقتصادی که جنگ‌ها به بار می‌آورند و جان انسان‌ها را می‌گیرند. استفاده گازها و موادهای شیمیایی در بمب‌ها، بر محیط زیست و منابع حیاتی و زیستی آسیب جبران‌ناپذیری به باور می‌آورند و کارکرد اکوسیستم را مختل می‌کنند.

این پیامدها ناشی از جنگ است. عامل بنیادی جنگ، نابرابری، استثمار و انحصار است که طبقات فرا دست و قدرت‌های بزرگ در جهان را باهم درگیر می‌کنند.

تا زمانی‌که نظام انحصاری و استثماراری وجود داشته باشد، جنگ، کشتن و ویران‌گری نیز وجود دارند. در زمانه‌ای ما، نظام حاکم سرمایه‌داری جهان، عامل جنگ‌های ویران‌گر است که هر از چند گاهی می‌افروزد. قدرت‌های بزرگ، برای تقسیم، قاپیدن منابع و زمینه‌های آن، باهم درگیر می‌شوند؛ زندگی، آسایش و آرامش انسان‌ها را سلب می‌کنند و محرومیت‌ها و نابرابری‌ها را تشدید می‌سازند.

این باور که «انسان ذاتاً حریص و انحصار طلب است و این غریزه، عامل نابرابری، تنش و جنگ است». زادهٔ ایدئولوژی نظام دیرپای طبقاتی و استثماراری است که در ذهنیت انسان جا گرفته، نابرابری و استثمار را توجیه و در مقابل، برابری خواهی را نکوهش می‌کند.

حرص و انحصار گری زمانی ذهن انسان را اشغال کرد که گروهی منابع و امکانات اجتماعی را در اختیار خود در آورد، ستم و محرومیت را بر دیگران تحمیل کرد.

باید گفت که زمینه‌ای پدید آمدن این باور، مالکیت خصوصی، انحصار منابع زیستی و امکانات رشد و بالندگی است که با شکل‌گیری جامعه‌ای طبقاتی، این ذهنیت در باور انسان‌ها راه یافت و برای مشروعیت بخشی سلطه و اقتدار طبقه‌ای فرادست تقدیس شد و به‌عنوان مقوله‌ای درست‌نما در باور انسان‌ها جا گرفت و بر زبان‌ها تکرار می‌شود.

اگر شرایط طوری باشد که انسان‌ها آزادانه و بدون محدودیت استعدادش را برای تامین نیازهایش به کار اندازند، از منابع طبیعی و اجتماعی به قدر نیازهای شان تامین شوند؛ گرایش حرص، طمع و انحصار گری با گذشت زمان مقبولیت خود را در ذهن انسان‌ها از دست می‌دهند و انسان‌ها دوستانه و صمیمانه در کنار هم زندگی خواهند کرد و استعداد شان را برای رشد و بالندگی خود و زندگی جمعی کار خواهند گرفت؛ ستمگری، تبعیض و نژاد پرستی نیز از بین خواهند رفت.

باور غالب این است که تحقق این شرایط یک خیال و رویاست؛ اما چنین نیست. آنچه در گذشته، به صورت ابتدایی، در جامعه‌ای انسانی وجود داشته، تحقق دوباره و متکامل‌تر آن، بر اساس تئوری تکامل اجتماعی و ماتریالیسم دیالکتیک، پیش بینی شده، تحقق پذیر است.

چنین شرایط و مناسبات در جامعه‌ی سوسیالیستی شکل خواهد گرفت. جامعه‌ای سوسیالیستی زمانی به‌وجود می‌آید که نظام سرمایه‌داری در اوج تضادهای خود قرار بگیرد، نابرابری به اشکال مختلف وجود داشته باشد. منابع در انحصار یک اقلیت محدود قرار بگیرند و طبقه‌ی کارگر به آگاهی رسیده باشد؛ با ظرفیت و آگاهی قدرت را در اختیار بگیرد. منابع اجتماعی را از انحصار طبقه‌ی سرمایه‌دار و حاکم بگیرد و برای بهره بردن جامعه در اختیار همگان قرار دهد. با ساز کار سوسیالیستی سهمگیری و مشارکت افراد جامعه را برای تامین نیازهای جمعی فراهم کند.

تا رسیدن به این آرمان و تحقق جامعه‌ای سوسیالیستی نیاز است که نیروهای پیش‌رو، سوسیالیست و کمونیست، روشنگری کنند. با طبقه کارگر ارتباط داشته باشند و برای سازمان‌دهی کارگران و تأمین نیازهای شان و تقویت خودآگاهی طبقاتی و ظرفیت پروری این طبقه برنامه داشته باشند و مناسبات سرمایه‌داری را تحلیل و مورد شناسایی قرار بدهند، شاخصه‌ای بهره‌کشی و استبدادی آن را برای جامعه و ستم‌دیدگان بیان و آشکار سازند و با ایدئولوژی سرمایه‌داری و مؤلفه‌های تحکیم‌کنندهٔ آن مبارزه کنند. بنابراین؛ به تاسی از آنچه در مقدمه مطرح گردید، روز جهانی کارگر مناسبت ارزشمند برای همبستگی و خود آگاهی طبقه‌ی کارگر و اتحاد نیروهای حامی برابری و مخالف هرگونه ستم و نابرابری است. این روز، مناسبت قدرتِ طبقه‌ی کارگر است. طبقه‌ای که اگر به خود آگاهی و اقتدار برسد، بنیاد نابرابری و تبعیض را از بین می‌برد و جامعه‌ی سوسیالیستی و کمونیستی را تحقق می‌بخشد.

زنده باد طبقه کارگر

متشکل و متحد باد همه‌ای کارگران جهان!

کار، طبقات و مبارزه طبقاتی:

سیر تاریخی جوامع انسانی

صمیم آزاد



مقدمه

تاریخ بشر، در بنیادی‌ترین معنا، تاریخ کار و تلاش برای بقا و تأمین نیازهای زندگی است. انسان‌ها از آغاز، همواره برای زنده ماندن در حال کار و فعالیت بوده‌اند. بر پایه شواهد علمی، حدود صد هزار سال پیش، گونه‌ای از انسان‌ها به نام «هومو ساپینس» (انسان خردمند) برای یافتن منابع غذایی و شرایط زیستی مناسب‌تر، از قاره آفریقا به سایر نقاط جهان مهاجرت کردند و به تدریج در سراسر زمین پراکنده شدند.

دیوید کریستین می‌نویسد: «مهاجرت به خارج از آفریقا به احتمال زیاد از ۱۰۰ هزار سال پیش آغاز شده است. اولین گروه انسان‌های مدرن، نخست به جنوب غربی آسیا رسیده و سپس به سمت غرب و شرق و مناطق گرم‌تر جنوبی اروپا و آسیا حرکت کرده‌اند.» [۱]

در آغاز، انسان‌ها به شکل شکارچی-گردآورنده و با شیوه زندگی کوچ‌نشینی زیست می‌کردند و برای تأمین معیشت خود پیوسته از مکانی به مکان دیگر در حرکت بودند. شیوه معیشت آنان مبتنی بر جمع‌آوری گیاهان، میوه‌ها، شکار حیوانات و گاه استفاده از لاشه‌های باقی‌مانده شکار دیگر حیوانات بود. ابزارهای مورد استفاده در این دوره بسیار ابتدایی و ساده، مانند چوب و سنگ و ابزارهای دست‌ساز ابتدایی، بود.

به تدریج، با افزایش تجربه و انباشت دانش، انسان‌ها به سمت زندگی یک‌جانشینی حرکت کردند. در این مرحله، ابزارهای پیشرفته‌تری ساخته شد، کشاورزی شکل گرفت و کشت محصولات مختلف آغاز گردید. این تحول زمینه‌ساز شکل‌گیری جوامع پایدارتر و در نهایت پیدایش تمدن‌های انسانی شد. در همین دوره و با تغییر شیوه زندگی و رشد جمعیت، انسان‌ها به اهلی‌سازی حیوانات نیز روی آوردند و

از گوشت و شیر آن‌ها استفاده می‌کردند. همچنین از پوست و پشم حیوانات برای تولید پوشاک بهره می‌گرفتند.

کمون اولیه: جامعه‌ای بدون طبقات و مالکیت خصوصی

در این دوره، کار و تلاش انسان‌ها عمدتاً در سطح تأمین مستقیم نیازهای زیستی و بقا قرار داشت. مهم‌ترین فعالیت‌ها شامل شکار حیوانات وحشی، گردآوری میوه‌ها، ریشه‌ها، دانه‌ها و گیاهان خوراکی بود که به صورت جمعی انجام می‌گرفت. در کنار آن، ماهیگیری در مناطق دارای منابع آبی نیز نقش مهمی در تأمین غذا داشت.

انسان‌ها همچنین ابزارهای ابتدایی از سنگ، چوب و استخوان می‌ساختند که برای شکار، جمع‌آوری غذا و انجام کارهای روزمره به کار می‌رفت. بخش مهمی از فعالیت‌ها در این جوامع نه به صورت تولید سازمان‌یافته، بلکه در قالب همکاری جمعی برای بقا انجام می‌شد؛ از جمله تقسیم غذا، مراقبت از کودکان و دفاع گروهی در برابر خطرات طبیعی و حیوانات وحشی.

علاوه بر این، کوچ‌نشینی و جابه‌جایی مداوم برای یافتن منابع غذایی و شرایط زیستی مناسب‌تر، بخشی جدایی‌ناپذیر از شیوه زندگی انسان‌های این دوره بود. به‌طور کلی، کار در کمون اولیه هنوز به معنای تولید پیچیده اقتصادی شکل نگرفته بود، بلکه در قالب فعالیت‌های ساده، مستقیم و جمعی برای حفظ بقا ظاهر می‌شد.

در این مرحله، جوامع انسانی عمدتاً به صورت اشتراکی سازمان یافته بودند؛ به این معنا که مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و منابع اصلی وجود نداشت و دارایی‌ها به صورت جمعی مورد استفاده قرار می‌گرفت. همه افراد کار و تلاش می‌کردند و از حاصل کار به شکل نسبتاً برابر بهره‌مند می‌شدند. در این نوع جامعه، استثمار طبقاتی وجود نداشت و جامعه به طبقات ستمگر و ستم‌دیده تقسیم نشده بود. در ادبیات مارکسیستی، این شکل از جامعه «کمون اولیه» نامیده می‌شود.

با گذار به یک‌جانشینی، شکل‌گیری مازاد تولید و پیدایش مالکیت خصوصی، زمینه ظهور نابرابری‌های اجتماعی و جوامع طبقاتی فراهم شد. کارل مارکس و فریدریش انگلس گفته‌اند: «تاریخ تمام جوامعی که تاکنون وجود داشته، تاریخ مبارزه طبقاتی است...» [۲] در این نقل‌قول، منظور آنان جوامع طبقاتی است، نه جوامع بی‌طبقه اولیه (کمون‌های اولیه).

نظام برده‌داری: پیدایش نخستین جامعه طبقاتی

در برخی جوامع باستانی، نظام برده‌داری شکل گرفت. در این نظام، جامعه به دو طبقه اصلی تقسیم شد: برده‌داران و بردگان. برده‌داران مالک زمین‌ها، منابع و ابزار تولید بودند و بر نیروی کار بردگان نیز کنترل کامل داشتند. در مقابل، بردگان از حقوق اجتماعی و مالکیت محروم بودند و نیروی کار آنان در فعالیت‌های مختلف اقتصادی به کار گرفته می‌شد.

نظام برده‌داری در امپراتوری روم پدیده‌ای پراکنده و اتفاقی نبود، بلکه به صورت منظم، قانون‌مند و سازمان‌یافته در ساختار جامعه حضور داشت و بخش عمده کارهای سخت بر دوش بردگان قرار می‌گرفت. آنان در حوزه‌هایی مانند کشاورزی، ساخت‌وساز، معدن‌کاری، کارهای خانگی و صنایع دستی فعالیت می‌کردند و از ابزارهای ساده و ابتدایی، مانند گاوآهن‌های اولیه، داس، بیل، کلنگ، چکش و اژه استفاده می‌کردند.

ستم و خشونت علیه بردگان با نهایت خشونت و بی‌رحمی اعمال می‌شد. آنان تنها از حداقل معیشت، در حد «نانِ بخور و نمیر»، برخوردار بودند و در صورتی که از کار یا اطاعت سر باز می‌زدند، با مجازات سنگین مواجه می‌شدند. در راستای تثبیت و تداوم این نظم، ساختارهای سیاسی و نظامی شکل گرفتند و دولت‌ها به‌عنوان نهادهای پشتیبان، نقش مؤثری در حفظ و بازتولید این نظام اجتماعی ایفا کردند.

چنین شرایطی، شورش و مقاومت بردگان را می‌توان واکنشی ناگزیر به وضعیت موجود دانست؛ با این حال، این مقاومت‌ها عموماً به‌وسیله همان نهادها، ابزارها و ساختارهای قدرت حاکم سرکوب می‌شدند. یکی از برجسته‌ترین نمونه‌ها، شورش بردگان در امپراتوری روم به رهبری «اسپارتاکوس» بود که در نهایت به‌شدت سرکوب شد.

بر این اساس، می‌توان نظام برده‌داری را یکی از ظالمانه‌ترین اشکال تاریخی جوامع طبقاتی دانست که در دوره‌های مختلف و در مناطق گوناگون جهان پدید آمده و از میان رفته است.

نظام فئودالی و گذار به سرمایه‌داری

پس از فروپاشی نظام برده‌داری در بخش‌های مختلف جهان، نظام فئودالیسم شکل گرفت. در این نظام، جامعه عمدتاً به دو طبقه اصلی تقسیم می‌شد: فئودال‌ها و سِرِف‌ها (رعایا). فئودال‌ها مالک زمین‌ها و منابع اصلی تولید بودند و بر اراضی گسترده‌ای، از جمله زمین‌های کشاورزی، منابع آبی، جنگل‌ها و مراتع سلطه داشتند. ابزارهای تولید و بخش مهمی از ثروت اجتماعی نیز در اختیار آنان قرار داشت.

در مقابل، سِرِف‌ها بر روی زمین‌های فئودال‌ها کار می‌کردند و از نظر حقوقی به زمین وابسته بودند؛ بدین معنا که اگرچه مانند بردگان مالک شخصی ارباب محسوب نمی‌شدند، اما بدون اجازه فئودال نیز حق ترک زمین را نداشتند. با این حال، سِرِف‌ها در مقایسه با بردگان از برخی حقوق ابتدایی برخوردار بودند؛ از جمله می‌توانستند خانواده تشکیل دهند و تا حدی مالک وسایل شخصی خود باشند. در مقابل، بردگان فاقد هرگونه حق مالکیت و آزادی فردی بودند و کاملاً تحت سلطه ارباب قرار داشتند؛ به‌گونه‌ای که ارباب می‌توانست آنان را به کار وادارد، تنبیه بدنی کند، به‌عنوان گلابدیا توری به میدان‌های نبرد بفرستد، به فروش برساند و حتی در مواردی جان آنان را بگیرد.

در برخی جوامع، از جمله ایران و افغانستان، ساختار فئودالی به شکل رایج آن در جوامع اروپایی نبود. در این جوامع، دهقانان معمولاً «ملک قابل خرید و فروش همراه زمین» به شمار نمی‌رفتند، اما همچنان از نظر اقتصادی و معیشتی به زمین و مالک آن وابسته بودند. دهقان بر روی زمین مالک ارضی کار می‌کرد و محصول کار او به نسبت‌هایی مانند یک‌چهارم یا یک‌پنجم میان او و مالک تقسیم می‌شد. در عین حال، اگر مناسبات دهقان با مالک زمین تیره می‌شد، می‌توانست در سال بعد با مالک دیگری توافق کرده و بر روی زمین وی به کار ادامه دهد.

در نظام فئودالی، فئودال‌ها علاوه بر مالکیت اقتصادی، نقش سیاسی و نظامی نیز ایفا می‌کردند و در بسیاری از مناطق، ساختار قدرت در اختیار آنان بود. از این‌رو، شورش‌ها و قیام‌های رعایا غالباً با سرکوب شدید مواجه می‌شد.

در همین دوره، شورش‌های متعددی از سوی دهقانان علیه نظام فئودالی شکل گرفت که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به خیزش بزرگ دهقانان انگلستان (۱۳۸۱ میلادی) و جنگ دهقانان آلمان (۱۵۲۴-۱۵۲۵ میلادی) اشاره کرد. این جنبش‌ها در واکنش به فشارهای اقتصادی، مالیات‌های سنگین و محدودیت‌های حقوقی شکل گرفتند؛ اما در نهایت با خشونت سرکوب شدند، هرچند در برخی موارد به تضعیف تدریجی ساختار فئودالی نیز انجامیدند.

در تحلیل تاریخی، گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری نه یک تحول ناگهانی، بلکه حاصل تضادهای درونی این شیوه تولید و رشد تدریجی نیروهای مولد است. با گسترش ابزارهای تولید و افزایش ظرفیت تولیدی، حجم کالاها افزایش یافت و نیاز به بازارهای گسترده‌تر برای مبادله و فروش بیش از پیش مطرح شد. در این روند، طبقه بورژوا-که در بستر مناسبات شهری و تجاری رشد کرده بود-به‌تدریج از نظر اقتصادی نیرومندتر شد و نقش تعیین‌کننده‌تری در ساختار اقتصادی یافت.

با این حال، روابط تولیدی فئودالی و ساختارهای حقوقی-سیاسی وابسته به آن، از جمله نظام ارباب و رعیتی، محدودیت‌های جدی در برابر گسترش تولید کالایی و انباشت سرمایه ایجاد می‌کردند. این تضاد

میان نیروهای مولد در حال رشد و روابط تولیدی نسبتاً ایستا، به یکی از عوامل اصلی تحول تاریخی بدل شد.

در چنین شرایطی، بورژوازی به عنوان طبقه‌ای نوظهور با منافع اقتصادی مشخص، وارد مبارزه سیاسی و اجتماعی با نظم فئودالی شد. اوج این روند را می‌توان در انقلاب کبیر فرانسه مشاهده کرد که در چارچوب تحلیل مارکسیستی، یک انقلاب بورژوایی محسوب می‌شود؛ انقلابی که به برچیده شدن ساختار فئودالی و فراهم شدن زمینه گسترش نظام سرمایه‌داری انجامید.

نظام سرمایه‌داری و ویژگی‌های آن

نظام سرمایه‌داری به نظامی اطلاق می‌شود که در آن، هم تولیدات عمدتاً به صورت کالا هستند و هم نیروی کار در مقیاس وسیع به کالا تبدیل شده است. در این نظام، بخش اعظم آنچه تولید می‌شود به صورت کالا است؛ به این معنا که هم دارای ارزش مصرف است و هم ارزش مبادله. کالاها نه برای مصرف مستقیم، بلکه برای فروش در بازار و کسب سود تولید می‌شوند. محصولات معادن، مانند نفت و گاز، آهن و زغال‌سنگ، همگی با هدف فروش تولید می‌شوند. همچنین انواع کالاهای صنعتی، از جمله لباس، ظروف، موتورها، موبایل‌ها، کامپیوترها و حتی سلاح‌ها، و نیز محصولات کشاورزی مانند میوه‌ها و سبزیجات، و بخش عمده‌ای از مسکن، همگی در چارچوب تولید کالایی و با هدف کسب سود به بازار عرضه می‌شوند.

در نتیجه، در چنین نظامی تقریباً همه چیز در قالب کالا تولید و مبادله می‌شود. در این میان، نیروی کار نیز به کالا تبدیل می‌شود. کارگرانی که مالک ابزار تولید نیستند، ناچارند برای تأمین معاش، نیروی کار خود را به فروش برسانند. اگرچه از نظر حقوقی «آزاد» هستند و می‌توانند کارفرمای خود را انتخاب کنند، اما این آزادی در عمل صوری است؛ زیرا برای تأمین نیازهای اولیه زندگی، ناگزیر از فروش نیروی کار خود هستند.

در نظام سرمایه‌داری، کارگران در بخش‌های گوناگون اقتصادی به کار و فعالیت مشغول‌اند؛ بخشی از آنان در حوزه‌های مولد و بخشی در حوزه‌های غیرمولد فعالیت دارند. کارگرانی که در بخش‌هایی مانند ساختمان، صنایع، کشاورزی و معدن به تولید مستقیم کالا می‌پردازند، در زمره کارگران مولد قرار می‌گیرند. این دسته از کارگران معمولاً با کار فیزیکی سنگین و شرایط دشوار کاری مواجه‌اند و نقش اساسی در تولید ثروت اجتماعی ایفا می‌کنند. با این حال، مزدی که این کارگران دریافت می‌کنند، معادل ارزش کامل کاری که انجام می‌دهند نیست. در چارچوب تحلیل مارکسیستی، کارگر در جریان یک روز کاری، ارزشی بیش از آنچه به عنوان مزد دریافت می‌کند تولید می‌کند. برای مثال، اگر کارگری روزانه ۸ ساعت کار کند، ممکن است ارزش تولیدشده در بخشی از این زمان (مثلاً ۴ ساعت) معادل دستمزد او باشد، در حالی که ارزش تولیدشده در ساعات باقی‌مانده به عنوان «ارزش اضافی» توسط سرمایه‌دار تصاحب می‌شود. این فرآیند، مبنای استثمار در نظام سرمایه‌داری به شمار می‌رود.

سرمایه‌دار با تصاحب ارزش اضافی، سرمایه خود را انباشت می‌کند و از این طریق چرخه سرمایه تداوم می‌یابد. در مقابل، کارگر ناگزیر است نیروی کار خود را به طور مستمر بازتولید کند؛ یعنی با استفاده از مزدی که دریافت می‌کند، نیازهای اساسی زندگی خود را تأمین کند تا بتواند دوباره در فرآیند کار و تولید شرکت کند. این امر شامل تأمین مواد غذایی، مسکن، پوشاک، خدمات درمانی و سایر نیازهای ضروری زندگی است.

در واقع، بخش عمده مزد کارگران صرف «بازتولید نیروی کار» می‌شود، نه انباشت ثروت. کارگران اغلب ناچارند درآمد خود را صرف خرید همان کالاها و خدماتی کنند که خود در تولید آن‌ها نقش داشته‌اند. افزون بر این، پرداخت هزینه‌هایی مانند کرایه خانه، آب، برق و گاز، و همچنین اقساط مربوط به مسکن و موتر، فشار اقتصادی بیشتری بر آنان وارد می‌کند.

در نتیجه، در حالی که سرمایه‌داران از طریق انباشت ارزش اضافی بر ثروت خود می‌افزایند، کارگران در چرخه‌ای قرار می‌گیرند که در آن، بخش اعظم درآمدشان صرف تأمین نیازهای روزمره می‌شود و امکان پس‌انداز و بهبود قابل‌توجه شرایط زندگی برای بسیاری از آنان محدود باقی می‌ماند.

کارگران به اصطلاح «غیرمولد»- از جمله معلمان، پرستاران، نویسندگان و هنرمندان- نیز می‌توانند در معرض روابط استثماری قرار گیرند. برای نمونه، معلمی را در نظر بگیریم که ماهانه ۱۵ هزار افغانی دستمزد دریافت می‌کند، در حالی که ارزش اقتصادی خدمات آموزشی او- با توجه به میزان فیس (شهریه) و تعداد شاگردان- ممکن است به مراتب بیش از این مبلغ باشد.

در یک مورد عینی، مدیری از یک مکتب خصوصی ادعا می‌کرد که پس از کسر تمامی هزینه‌ها، ماهانه حدود ۴۵۰ هزار روپیه درآمد خالص دارد، در حالی که به معلمان همان مکتب تنها بین ۱۰ تا ۲۰ هزار روپیه پرداخت می‌کرد. اگر این ارقام را در نظر بگیریم، می‌توان گفت بخش قابل‌توجهی از درآمد در این حوزه از اختلاف میان ارزشی که نیروی کار آموزشی تولید می‌کند و دستمزدی که به آن‌ها پرداخت می‌شود به دست می‌آید.

از منظر اقتصاد مارکسیستی، این شکاف را می‌توان به مثابه شکلی از «ارزش اضافی» تفسیر کرد که توسط مالک نهاد آموزشی تصاحب می‌شود. در نتیجه، حتی در حوزه خدمات- که به طور سنتی «غیرمولد» تلقی می‌شوند- نیز می‌توان از نوعی بهره‌کشی یا استثمار سخن گفت، مشروط بر آن‌که رابطه میان کار و مزد به گونه‌ای نابرابر و به نفع مالک سرمایه سامان یافته باشد.

امروزه بخش قابل توجهی از مکاتب و دانشگاه‌ها در جهان خصوصی شده‌اند و معلمان و استادان دانشگاه‌ها ناچارند نیروی کار خود را در برابر مزد به کارفرمایان عرضه کنند.

بر این اساس، نظام سرمایه‌داری به عنوان ساختاری که بر مالکیت خصوصی ابزار تولید و انباشت سرمایه استوار است، می‌تواند به بازتولید نابرابری‌های اقتصادی بینجامد. در این چارچوب، تصاحب ارزش اضافی توسط سرمایه‌داران یکی از سازوکارهای اصلی شکل‌گیری و تعمیق شکاف‌های طبقاتی تلقی می‌شود.

سرمایه‌داری تنها یک شکل واحد ندارد و در طول تاریخ، اشکال مختلفی از آن شکل گرفته است. یکی از این شکل‌ها، سرمایه‌داری دولتی (مانند اتحاد جماهیر شوروی سابق) بود. در این نوع نظام، بخش عمده‌ای از وسایل تولید، مانند کارخانه‌ها، معادن، جنگل‌ها و زمین‌ها، و همچنین نهادهای مالی مانند بانک‌ها، در مالکیت دولت قرار داشت. با این حال، روابط کار همچنان بر اساس مزدبگیری تنظیم می‌شد؛ به این معنا که کارگران نیروی کار خود را در اختیار دولت قرار می‌دادند و در برابر آن دستمزد دریافت می‌کردند. در این چارچوب، دولت نقش کارفرمای اصلی را بر عهده داشت و در فرایند تولید و توزیع، به عنوان مدیریت‌کننده و بهره‌بردار از نیروی کار عمل می‌کرد.

در کنار این، سرمایه‌داری لیبرال نیز وجود دارد که در آن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید حاکم است، بازار نقش مرکزی در تنظیم اقتصاد دارد و دولت مداخله محدودی در فعالیت‌های اقتصادی ایفا می‌کند. در چنین نظامی، بنگاه‌های خصوصی و شرکت‌ها اصلی‌ترین کارفرمایان به شمار می‌روند و نیروی کار در چارچوب بازار آزاد خرید و فروش می‌شود. عواملی مانند عرضه و تقاضا، رقابت میان شرکت‌ها و انگیزه سود تعیین می‌کنند که منابع چگونه استفاده شوند، قیمت‌ها چگونه شکل بگیرند و چه کالاهایی تولید شوند.

شکل دیگر آن، سرمایه‌داری رفاهی است که عمدتاً در برخی کشورهای توسعه‌یافته، به ویژه کشورهای اسکاندیناوی، مشاهده می‌شود. در این نظام، در کنار مالکیت خصوصی و عملکرد بازار، دولت نقش فعال‌تری در تنظیم اقتصاد و کاهش نابرابری‌ها ایفا می‌کند. دولت از طریق سیاست‌های مالیاتی، بیمه‌های اجتماعی، خدمات عمومی مانند آموزش و بهداشت، و حمایت‌های رفاهی تلاش می‌کند آثار منفی بازار آزاد را تا حدی تعدیل کند؛ هرچند روابط مزدبگیری و منطق سود همچنان اساس این نظام اقتصادی را تشکیل می‌دهد و کارگران استثمار می‌شوند.

اول مه و مبارزات کارگری

روز جهانی کارگر نماد اعتراض سازمان‌یافته طبقه کارگر به نابرابری‌ها و بی‌حقوقی‌هاست. در این روز، کارگران، اتحادیه‌ها و احزاب چپ با برگزاری اعتصابات، تظاهرات، نشست‌ها و کنفرانس‌ها، به بیان مشکلات، مطالبات و رنج‌های این طبقه می‌پردازند و بر ضرورت بهبود شرایط کار و رهایی این طبقه تأکید می‌ورزند.

در قرن نوزدهم، با گسترش سرمایه‌داری صنعتی در کشورهای اروپا و آمریکا، کارگران با ۱۲ تا ۱۴ ساعت کار روزانه و مزد اندک مواجه بودند و هیچ نظام حمایتی مانند بیمه بیکاری و بازنشستگی وجود نداشت. این شرایط زمینه‌ساز شکل‌گیری اعتراضات و اعتصابات کارگری شد.

بر اساس منابع تاریخی، در اول ماه مه ۱۸۸۶، کارگران در ایالات متحده دست به اعتصاب سراسری زدند و تظاهرات گسترده‌ای شکل گرفت. در شهر شیکاگو و دیگر شهرها، این اعتراض‌ها با سرکوب، بازداشت و زخمی شدن کارگران همراه شد. مطالبه اصلی آنان کاهش ساعات کار از ۱۴ به ۸ ساعت در روز بود. در ادامه این روند تاریخی، تلاش‌ها و مبارزات گسترده‌ای در سطح جهانی برای به رسمیت شناختن اول ماه مه به عنوان روز جهانی کارگر صورت گرفت و امروزه این روز در بسیاری از کشورها به عنوان مناسبت رسمی و تعطیل شناخته می‌شود.

در نتیجه این مبارزات، در بسیاری از کشورهای صنعتی ساعات کار به ۸ ساعت کاهش یافت و حقوقی مانند بیمه بیکاری، بازنشستگی، مرخصی سالانه با حقوق، حق ایجاد تشکل، حق اعتصاب و حق تظاهرات به تدریج نهادینه شد. با این حال، در بسیاری از کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته، از جمله افغانستان، ایران و پاکستان، همچنان بخش قابل توجهی از این حقوق تحقق نیافته است. در این کشورها، دستمزدها بسیار ناچیز، شرایط کار دشوار، پوشش‌های بیمه‌ای محدود یا غایب، و تشکلهای کارگری یا وجود ندارند یا ضعیف و غیرمستقل‌اند؛ افزون بر این، دولت‌ها نیز توجه کافی به حقوق کارگران نشان نمی‌دهند.

جنگ‌های اسرائیل و ایالات متحده با جمهوری اسلامی و گروه‌های نیابتی آن، وضعیت کارگران را در منطقه وخیم‌تر کرده است. در کشورهای عربی بیش از ۳ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر شغل خود را از دست داده‌اند و در استان خوزستان ایران نیز حدود ۱۰۰ هزار کارگر بر اثر بمباران پالایشگاه‌ها و کارخانه‌ها بیکار شده‌اند؛ هرچند آمار دقیق بیکاری در سراسر ایران مشخص نیست. این جنگ‌ها در مجموع به گسترش فقر، گرسنگی و بیکاری در کل منطقه انجامیده است.

وضعیت کارگران افغانستانی

کارگران افغانستانی با شرایط دشواری روبه‌رو هستند. میلیون‌ها نفر از آنان در ایران و پاکستان زندگی و کار می‌کنند. بخش قابل توجهی از کارگران مهاجر در ایران فاقد وضعیت قانونی مشخص‌اند و همین امر آنان را در معرض بازداشت، تحقیر، خشونت و اخراج قرار می‌دهد. این کارگران عمدتاً کارهای شاق را با مزد ناچیز انجام می‌دهند و در برخی موارد نیز از دریافت دستمزد محروم می‌شوند. گزارش‌هایی وجود دارد که در جریان اخراج‌های گسترده سال ۲۰۲۵، بسیاری از خانواده‌ها حتی نتوانستند مطالبات خود، از جمله رهن مسکن را دریافت کنند و بدون تسویه حساب اخراج شدند. همچنین در برخی موارد، کارگران در مسیرهای غیرقانونی ورود به ایران هدف تیراندازی قرار گرفته و کشته و زخمی شده‌اند.

در پاکستان نیز کارگران مهاجر افغانستانی در فضای ناامنی و ترس زندگی می‌کنند. بخشی از آنان در معادن زغال‌سنگ بلوچستان کارهای سخت و خطرناک انجام می‌دهند و در سال‌های اخیر بسیاری اخراج شده‌اند. با این حال، کارگران باقی‌مانده در مسیر رفت‌وآمد با آزار نیروهای «اف‌سی» و اخاذی مالی مواجه‌اند و برخی نیز به دلیل ناتوانی در پرداخت، اخراج شده‌اند.

کارگران شهری نیز با فشار و آزار پولیس روبه‌رو هستند. با بی‌اعتبار شدن «مهاجر کارت» و «افغان کارت»، آنان عملاً غیرقانونی تلقی شده و در معرض بازداشت، آزار و پیگرد قرار دارند. در برخی موارد، آزادی افراد بازداشت‌شده در برابر پرداخت پول انجام می‌شود و در غیر این صورت اخراج می‌گردند. مبالغ دریافت‌شده توسط برخی نیروهای پولیس نیز متغیر است و از چند هزار تا ده‌ها هزار روپیه را شامل می‌شود.

در داخل افغانستان نیز وضعیت کارگران بسیار نامطلوب است. بخش بزرگی بیکارند و شاغلان نیز دستمزدهای پایین دریافت می‌کنند. بر اساس گزارش‌ها، بیش از ۳۰ میلیون نفر در فقر و گرسنگی به سر می‌برند و میلیون‌ها کودک دچار سوءتغذیه‌اند. همچنین نبود نهادهای حمایتی مانند اتحادیه‌های کارگری، بیمه بیکاری و بیمه بازنشستگی، شرایط آنان را دشوارتر کرده است. این وضعیت نشان‌دهنده تداوم روابط نابرابر کار و مهاجرت در سطح منطقه است.

نتیجه‌گیری

در مجموع، تاریخ جوامع انسانی را می‌توان به‌مثابه روندی پیوسته از تحول در شیوه‌های تولید و در نتیجه، دگرگونی در اشکال سازمان اجتماعی و مناسبات طبقاتی در نظر گرفت. از کمون‌های اولیه تا برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری، آنچه در سطح تاریخی تداوم یافته، نه صرفاً تغییر اشکال زندگی اقتصادی، بلکه بازتولید نابرابری‌های اجتماعی در قالب‌های متفاوت بوده است.

در کمون‌های اولیه، مالکیت خصوصی و طبقات اجتماعی وجود نداشت و سازمان اجتماعی بر پایه همکاری و اشتراک منابع استوار بود. با پیدایش مازاد تولید و شکل‌گیری مالکیت خصوصی، زمینه برای ظهور نخستین جوامع طبقاتی فراهم شد. نظام برده‌داری، به‌عنوان نخستین شکل آشکار این تقسیم طبقاتی، مبتنی بر سلطه کامل برده‌داران بر نیروی کار بردگان بود. در فئودالیسم، این رابطه در قالب وابستگی رعایا به زمین و سلطه فئودال‌ها استمرار یافت. در نظام سرمایه‌داری نیز، اگرچه اشکال حقوقی آزادی گسترش یافته است، اما مناسبات اقتصادی همچنان بر پایه نابرابری در مالکیت ابزار تولید و وابستگی کارگران به فروش نیروی کار استوار است.

از این منظر، تاریخ تحولات اجتماعی را نمی‌توان صرفاً به‌عنوان گذار از اشکال «ساده‌تر» به «پیچیده‌تر» فهم کرد، بلکه باید آن را به‌عنوان دگرگونی در اشکال استثمار و سازمان‌یابی نابرابری‌های اجتماعی تحلیل نمود. به عبارت دیگر، تغییر شیوه تولید، لزوماً به معنای از میان رفتن تضادهای طبقاتی نبوده، بلکه اغلب به بازتولید آن در قالب‌های جدید انجامیده است.

در این چارچوب، مبارزات کارگری-از اعتصابات تاریخی تا جنبش اول ماه مه-را می‌توان به‌عنوان بیان آگاهی و مقاومت طبقه کارگر در برابر این مناسبات نابرابر در نظر گرفت. این مبارزات نشان می‌دهد که تضادهای اجتماعی نه پدیده‌ای تاریخی پایان‌یافته، بلکه بخشی از منطق درونی نظام‌های مبتنی بر تقسیم طبقاتی هستند.

کارگران هیچ راهی جز مبارزه ندارند؛ هم برای تحمیل اصلاحات عمیق بر نظام سرمایه‌داری، و هم برای انقلاب، تصرف قدرت سیاسی، تشکیل حکومت کارگری، لغو مالکیت خصوصی و لغو کار مزدی، و در نهایت ایجاد جامعه‌ای آزاد، برابر، مرفه و انسانی. برای این مبارزه، آگاهی، اتحاد طبقاتی، تشکلهای صنفی، حزب سیاسی کمونیستی، و اراده و عاملیت جمعی طبقاتی ضروری‌اند. بدون این عوامل، نظام سرمایه‌داری مبتنی بر نابرابری و استثمار تداوم خواهد یافت.

منابع

- [۱] دیوید کریستین، کتاب «دنیا درگذر»، مهاجرت از آفریقا، صفحه ۴۰
- [۲] مارکس و انگلس، کتاب «مانفیس‌ت حزب کمونیست»، بورژواها و پرولتاریا، از انتشارات حزب کار ایران، صفحه ۳۳



چسبیدن به «ایسم» ضد مارکسیسم است

نه به «ایسم» برای اتحاد جنبش کمونیستی ملی و بین المللی

ناصر لویاند

مارکسیسم به مثابه‌ی یک تئوری انقلابی زنده، همیشه بر نقد و اصلاح، جمع‌بندی از پراتیک گذشته و درس‌گیری از خطاها تاکید داشته است. کارل مارکس و فردریش انگلس بارها تصریح ساخته اند که تبدیل ماتریالیسم دیالکتیکی به دگماتیسم خشک، خیانت به محتوای پویا و نقادانه‌ی آن است. با این حال، در تاریخ جنبش کارگری، مرض مزمن به نام «ایسم‌پرستی» گسترش یافته است که در آن، مجموعه‌ای از اصول، روش مبارزه، ساختارهای تشکیلاتی، خط مشی و برنامه‌ها به مثابه‌ی «حقیقت مطلق» و بدون عیب، و رهبران این نوع گرایش‌ها «پیغمبران» خطا ناپذیر ستوده می‌شوند. هر گروه و سازمان، به مثابه‌ی شخصیت حقیقی و حقوقی، خود را نماینده اصلی طبقه کارگر و زحمتکش می‌داند، و به این اعتبار نقد بر برنامه‌ها و سیاست‌ها، تشکیلات و رهبران شان را عبور از «خطوط سرخ» خویش قلمداد می‌کنند. این رویکرد احزاب و فعالین چپ که تنها محدود به افغانستان و ایران نیست، نه فقط با مارکسیسم علمی ناسازگار است؛ بلکه ذاتاً ضد مارکسیستی محسوب می‌شود. این طرز رفتار که به حیث یک سنت مخرب باعث انشعاب‌ها، اضمحلال، عدم خلاقیت، شکست‌ها و بدنامی چپ و مارکسیسم شده، هنوز طرفداران زیادی دارد که با وجودی متقبل شدن ضربات خرد کننده و ناکامی‌های پی در پی از ناحیه «ایسم‌پرستی» از لحاظ ذهنی و عملی آماده نیستند که از «ایسم» خود بگذرند. چسبیدن به هر «ایسم» - از لنینیسم و استالینیسم گرفته تا تروتسکیسم و مائویسم - به سکتاریسم، کیش شخصیت، دگماتیسم و در نهایت، به بن بست جنبش طبقه‌ی کارگر منجر می‌گردد.

مارکس و انگلس در هر دو انترناسیونال اول (۱۸۷۶-۱۸۶۴) و دوم (۱۸۸۹-۱۹۱۶) با طیف گسترده‌ای از گرایش‌های سوسیالیستی و مخالفان رو برو بودند. در انترناسیونال اول، این تشکل شامل کمونیست‌ها، پرودونیست‌ها، پیروان لاسال، سندیکالیست‌ها، آنارشیک‌ها، ترید یونیونیست‌های انگلیسی و حتی

برخی لیبرال‌های خیرخواه بود. این تنوع عقیدتی می‌توانست به فلج شدن جنبش بین‌المللی منجر شود؛ اما مارکس و انگلس با استراتژی‌های هوشمندانه‌ای توانستند وحدت را حفظ کرده و منافع عمومی طبقه‌ی کارگر را در اولویت قرار دهند.

ایسم به مثابه‌ی نظریه اطاعت کورکورانه

مارکسیسم اصرار دارد که نظریه باید از دل عمل و در مواجهه با واقعیت‌های متغیر تاریخی زاده شود. اما هنگامی که یک «ایسم» شکل می‌گیرد، روندی معکوس آغاز می‌گردد. نظریه از واقعیت جدا شده و به قالبی مقدس تبدیل می‌شود. این مقام قدوسیت، پدیده‌ها را در دوگانگی سیاه/ سفید، درست/ غلط و انقلابی/ مرتجع فرو می‌کاهد. در حالی که ماتریالیسم دیالکتیکی بر تضادها، حرکت و تحول و نقد پذیری تأکید دارد، ایسم پرستی به مانند مذهب و روحانیت عبودیت، وفاداری بی‌چون و چرا و دنباله‌روی کورکورانه را ترویج می‌کند. مارکس در «تزهایی درباره فویرباخ» تأکید کرده است که واقعیت باید به‌عنوان «فعالیت انسانی حسی، عمل» درک شود، نه به‌عنوان یک حقیقت از پیش تعیین شده، ابدی و تغییر ناپذیر.

سکتاریسم و انشعاب‌های تراژیک

چسبیدن به یک «ایسم» خاص، همواره به سکتاریسم انجامیده است. نمونه‌ی بارز آن، انشعاب‌های بی‌پایان در جنبش کمونیستی بین‌المللی است. ما شاهد هستیم که چگونه لنینیسم در برابر تروتسکیسم، استالینیسم در برابر آنارشیسم، مائوئیسم در برابر هر دو، و سپس خرده ایسم‌های مانند «گونزالیسم» در پرو یا «اواکیانیسم» در هند منجر به تضعیف جنبش طبقه‌ی کارگر در سطح جهانی گردید. امروز جنبش کمونیستی دارای چند مرکزیت «انترناسیونال» است. تنها در جنبش تروتسکیستی بیش از پانزده مرکزیت بین‌المللی وجود دارند که هر کدام خود را وارث اصلی انترناسیونال چهارم می‌داند:

- ۱- انترناسیونال کمونیستی انقلابی (RCI): که قبلاً بنام گرایش بین‌المللی مارکسیستی (IMT) شهرت داشت.
- ۲- دبیرخانه متحد بین الملل چهارم (USFI/FI): این انترناسیونال بیشتر به حیث «جریان اصلی» بین الملل چهارم شناخته می‌شود.
- ۳- گرایش سوسیالیستی بین‌المللی (IST): مرکزیت بین‌المللی احزاب تروتسکیست «اردوگاه سوم» است.
- ۴- انترناسیونال چهارم- لیگ بین‌المللی کارگران (CI-FI/LIT-IWL)
- ۵- انترناسیونال چهارم- فراکسیون تروتسکیست (CI-FI/FT-TF)
- ۶- آلترناتیو سوسیالیستی بین‌المللی (ISA) و کمیته بین‌المللی کارگران (CWI)
- ۷- سایر انترناسیونال‌ها: اتحادیه بین‌المللی کمونیست‌ها (Spartacist-ICL)، چپ انقلابی بین‌المللی (IRL) و بین الملل چهارم پوسادیست...

به همین گونه ده‌ها مرکزیت بین‌المللی احزاب مائوئیست و مارکسیست- لنینیست وجود دارند که هر یک به نوبه‌ی خویش ادعای مشروعیت و حقانیت منحصر به فرد را دارد.

اتحادیه بین‌المللی کمونیست‌ها (ICL)

هماهنگی بین‌المللی احزاب و سازمان‌های انقلابی (ICOR)

نشست بین‌المللی احزاب کمونیست و کارگری (IMCWP)

جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (RIM)

علاوه از این، در حال حاضر پنج کشور در جهان وجود دارند که به‌طور رسمی توسط احزاب «کمونیست» رهبری می‌شوند. از آن جمله چین، کیوبا، کوریای شمالی، لاوس و ویتنام. به همین سان بیش از ۱۰۰

حزب بزرگ در دیگر کشورهای جهان فعالیت دارند که به صورت رسمی «کمونیست» شناخته می‌شوند.

هر یک از این جریان‌ها مدعی حقیقت مطلق می‌باشند و دیگران را «انحرافی»، «ریویزیونیست» یا «سازشکار» خطاب می‌کنند. پیامد این رویکرد ضد مارکسیستی تضعیف طبقه کارگر، پراکندگی نیروهای انقلابی و در نهایت، تقویت سرمایه‌داری و احزاب بورژوازی است.

در سطح منطقه، در ایران، افغانستان، نیپال، پاکستان، هند و سایر کشورها وضعیت احزاب و سازمان‌های چپ همچنان اسفناک بوده و از مرض سکتاریزم رنج می‌برند. این احزاب و گروه‌ها اکثراً نام رهبران فقید خود را با پسوند «ایسم» تثبیت می‌کنند؛ در توصیف رهبران زنده و مرده اغراق صورت می‌گیرد، درباره کارکردها و شخصیت‌شان داستان‌های خیالی خلق می‌شوند؛ ضعف‌ها و کمبودهای شان کتمان می‌گردند، و نقد بر آن‌ها معادل خیانت و «کفر» گویی تلقی می‌شود. این نوع شیوه برخورد نسبت به حزب و رهبران خودی نه ادای دین، که تبدیل رهبر به یک شیخ ایدئولوژیک است که مانع نوآوری، رشد و استحکام حزب می‌گردد.

بار مذهبی ایسم، سیاه و سفید دیدن جهان

ایسم‌ها با جا به جایی ناخودآگاه «نقد» با «ایمان» کارکردی، شبه دینی پیدا می‌کنند. متون پایه‌ای، از «سرمایه» مارکس تا «کتاب سرخ» مائو به جای ابزارهای تحلیل، به کتاب‌های مقدس بدل می‌شوند. هر پدیده جدید - از ظهور طبقات متوسط جدید تا استفاده از هوش مصنوعی و استخدام روبات‌های کارگر به جای کارگران زنده، و تا بحران اکولوژیک - باید در چارچوب جزم اندیشانه‌ی یک ایسم خاص تفسیر گردد. باز هم این روش، تضادهای درون طبقاتی، قومی، اقلیتی، جنسیتی و تفاوت‌های فرهنگی و در کل مسایل روبنایی را نادیده می‌گیرد. مارکسیسم اصیل اصرار می‌ورزد که هیچ حقیقتی انتزاعی و ابدی وجود ندارد؛ تحلیل می‌باید بر اساس واقعیت‌های موجود و ملموس استوار باشد. چون شناخت واقعی از طریق پراتیک و تجربه عینی بدست می‌آید.

کیش شخصیت و خطا ناپذیری رهبری

یکی از پیامدهای مستقیم ایسم پرستی، کیش شخصیت است. وقتی به «استالینسم» یا «مائوئیسم» چسبیده می‌شود، عملاً رهبر از نقد مصئون می‌گردد. کمیته‌ی مرکزی، منشی عمومی یا پولیت بیورو «مبرا از خطا» تلقی می‌شوند. این طرز تفکر، دموکراسی درونی حزب را نابود می‌کند. در این طریقه کار مخالفان سیاسی چه در درون حزب یا بیرون از حزب به جای بهره‌مندی از حق سازمانی و مدنی برای نقد، به اتهام «جاسوسی»، «خائن» یا «عامل امپریالیسم» تصفیه می‌شوند. تجربه‌ی اتحاد جماهیر شوروی در دهه‌ی ۱۹۳۰، حزب دموکراتیک خلق افغانستان دهه‌ی ۸۰ میلادی و سازمان‌های مائوئیست منشعب از سازمان جوانان مترقی (شعله‌ای‌ها) دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ میلادی هشدار دهنده است، جایی که نقد درونی متوقف شد، تعیین مسئولیت‌ها انتصابی، میراثی و دائم‌العمر شد، اصل پاسخگویی و حسابدهی به بهانه‌ی مخفی کاری و شرایط نامطلوب نقض گردید، افراد منتقد با برچسب لقب جاسوس و خائن توهین و تحقیر و بالاخره اعدام صحرایی شدند. در چنین تشکلهای، بهترین «انقلابی» فردی بود که همیشه سرخم، متملق و به شخص «رهبر» متعهد و مخلص بود.

میراثی بودن رهبری و بستن پنجره‌های خلاقیت

در سازمان‌های ایسم زده، رهبری به صورت میراثی منتقل می‌شود یا پس از مرگ رهبر، اندیشه‌های او به‌عنوان خط مشی ابدی تثبیت می‌گردد. برنامه و سیاست حزب «یگانه حقیقت» انگاشته می‌شود و

هرگونه اصلاح یا نو آوری در چارچوب سوسیالیسم علمی، «رویزیونیسم» و «ارتداد» نام می‌گیرد. این در حالی است که مارکس خود هرگز واژه «مارکسیسم» را به کار نبرده و حتی یک بار خطاب به پل لافارگ (دامادش) گفت: «اگر این چیزی که شما می‌گویید مارکسیسم است، پس من مارکسیست نیستم!» سوسیالیسم علمی مجموعه‌ای از آموزش‌های دگم و انتزاعی نیست؛ بلکه روشی برای تحلیل تضادهای سرمایه‌داری و کشف امکانات رهایی‌بخش در دل تاریخ است. هرگونه ترسیم نمودن حلقه‌ی تقدس به دور سوسیالیسم و برنامه‌ی حزب و گروه، در حقیقت هموار ساختن راه برای ماندن رهبری یک تشکل در قدرت، برای مدت نا معلوم است، و این نفی دیالکتیک و جوهر علمی سوسیالیسم است.

دیالکتیک باز، دموکراسی رادیکال و خود نقدی

مارکسیسم انقلابی تنها با عبور از هر «ایسم» می‌تواند زنده بماند و به رشد خود ادامه دهد. این به معنای انکار دستاوردهای لنین در نظریه‌ی حزب، تئوری انقلاب مداوم تروتسکی یا تجارب مائو در جنگ توده‌ای نیست؛ بلکه به معنای برخورد تاریخی و انتقادی با آن‌هاست. بنابراین؛ به خاطر این‌که خطاها و انحرافات را در جنبش کمونیستی ملی و بین‌المللی به حداقل برسانیم، لازم است که برخی اصول مارکسیستی را ترویج و عملی کنیم:

- دموکراسی درونی حزبی به مثابه‌ی اصل ارگانیک اجرا شود؛ جایی که نقد از بالا به پایین و پایین به بالا آزاد است.
- رهبری جمعی و شورایی جایگزین کیش شخصیت و سنت رهبری فرد محور گردد. تمام مقام‌های حزبی برای مدت زمان معین طبق اساسنامه بر اساس رأی انتخاب شوند.
- با سوسیالیسم علمی به مثابه‌ی ابزاری در خدمت جنبش طبقه کارگر برخورد شود نه این‌که طبقه کارگر و اعضای حزب قربانی تفوق و تقدس آن شوند.
- هرگونه «ایسم» حتی با ظاهر انقلابی و مدرن، به محض تبدیل شدن آن به مانعی در برابر تحلیل انتقادی و سدی در مقابل اتحاد و عمل مشترک جنبش طبقه کارگر، باید فوراً کنار گذاشته شود.

«چسبیدن به ایسم» - لنینیسم، استالینیسم، تروتسکیسم، مائوئیسم، گونزالویسم یا هر نام دیگر - ذاتاً با جوهر ماتریالیسم دیالکتیکی در تضاد است. این چسبیدن، سکتاریسم، تقدس‌گرایی، کیش شخصیت، دموکراسی ستیزی و جمود فکری را باز تولید می‌کند. مارکسیسم علمی تنها در صورتی می‌تواند ابزار رهایی طبقه کارگر باقی بماند که خود را از هر بت وارگی نظری، سازمانی و شخصیتی برهاند. شرط بقای مارکسیسم، نقد بی‌امان خود و دیگران است. به قول رزا لوکزامبورگ، «آزادی همیشه آزادی آن‌هایی است که متفاوت می‌اندیشند». هر ایسمی که این آزادی را نفی کند، ضد مارکسیسم است.



**روز جهانی کارگر مناسبت ارزشمند برای
همبستگی و خود آگاهی طبقه‌ی کارگر و اتحاد
نیروهای حامی برابری و مخالف هرگونه ستم و
نابرابری است. این روز، مناسبت قدرتِ طبقه‌ی
کارگر است. طبقه‌ای که اگر به خود آگاهی و
اقتدار برسد، بنیاد نابرابری و تبعیض را از بین
می برد و جامعه‌ی سوسیالیستی و کمونیستی را
تحقق می بخشد.**

Socialist Discourse

Volume 2, Issue 13, May, 2026

By

Union of Socialist Fighters



Union of Socialist Fighters

www.socialist-alliance.com